



درازمند

«ایمان به خدا و پرهیز از هیاهو و شهرت‌طلبی، صفت مردان حق است. آنان که دل در گرو مهر خداوندی می‌نهند و زندگی و توان و عمر خویش را جز در کسب رضای او صرف نمی‌کنند، نیک می‌دانند که بهترین تجارت را در پیش گرفته‌اند. برای آنها شکنجه و زندان تا میز صدارت و مدیریت، گذرگاهی است که باید بدون لحظه‌ای درنگ و شکایت پیمود و هر دو را آزمون و امتحان الهی دانست و شهید سلیمی چنین می‌اندیشید.»

«شهید سلیمی جهرمی در قامت یک همسر» در و گفت و شنود
شاهد یاران با فاطمه تحریر همسر شهید

به آنچه می‌گفت عمیقاً اعتقاد داشت...

چیزهایی می‌دانستم تاروکی که ایشان همراه اقوام و به عنوان بازدید به خانه ما آمدند و من با انسان موقر، متین، منطقی و خجولی روبرو شدم که مسائل را خیلی خوب درک می‌کرد، احساس کردم با تمام آدمهایی که تا آن روز دیده‌ام، فرق دارد. مشخصاً چه صفتی در ایشان برایتان جالب بود؟ متانت، آرامش و درایت ایشان. این که ذره‌ای تظاهر و ادا و اطوار جوانهای آن روزها در رفتارشان نبود. این که احساس می‌کردم به حرفهایی که می‌زند، عمیقاً اعتقاد دارد. همیشه تمام کسانی که ایشان را می‌شناختمند می‌گفتند واقعاً نام سلیمی براننده اوست.

آیا در زمانی که به خواستگاری شما آمدند، در حال مبارزه با رژیم بودند؟
بله.

و شما چطور با این مسئله کنار آمدید؟
خود من در خانواده‌ای بزرگ شده بودم که با مبارزه آشنایی داشتند و پدر من سالها مبارزه کرده و صاحب تجربه‌های فراوان بودند. پسر عمه من مهندس کاظم ذوالانوار جزو گروهی بود که همراه بیژن جزنی از زندان گریختند و بعد اعدام شدند، بنابراین کاملاً با مبارزه آشنا بودیم. یادم هست در مجلس ختمی که برای پسر عمه‌ام گرفته بودند، مأمورین ساواک جلوی در خانه عمه من صف کشیده بودند، با این همه ما می‌رفتیم و می‌آمدیم و واژه‌های نداشتیم. شهید سلیمی شما را در کارهای مبارزاتی خود شرکت می‌دادند؟

شهید سلیمی بسیار ساکت و صبور بودند و درباره فعالیت خود صحبت نمی‌کردند و وقتی هم که من کنجکاوی

دینی نیستند، واقعاً تمایلی به ازدواج نداشتم. من در خانواده‌ای مذهبی بزرگ شده بودم و بسیاری از مسائل اجتماعی آن روز را نمی‌توانستم تحمل کنم. خواستگاری‌های من هم غالباً افراد تحصیلکرده‌ای بودند که پایبندی‌های دینی مستحکمی نداشتند و من ترجیح می‌دادم خودم را در معرض این گونه مسائل قرار ندهم. احساس می‌کنم خداوند آن قاطعیت در رد خواستگاری‌ها را در من گذاشت تا هم سرنوشت آدم خداجو و باایمان و مخلصی چون شهید سلیمی شوم، هر چه بود لطف خدا بود.

چه شد که شهید سلیمی را پذیرفتید؟
دوست پدرم خصوصیات ایشان را برای پدرم تعریف کرده بودند، برادر و مادر هم در جریان امر قرار داشتند. به شکل صریح به من چیزی نگفتند، ولی من به شکل ضمنی

تمام کسانی که آن سالها درگیر مبارزات بودند، به مادیات توجهی نداشتند. همه هم و غم ما مبارزات سیاسی بود. واقعاً مسائلی که متأسفانه برخی از جوانها این روزها درگیر آن هستند، ارزش محسوب نمی‌شد. شهید سلیمی همیشه می‌گفتند آرزو به دل‌ماند که تو چیزی از من نخواهی. می‌گفتم با وجود آدمی مثل شما، چه چیزی می‌توانم بیشتر از این بخواهم؟

خانم تحریر! چه نام خانوادگی دشواری دارید. معنی آن چیست؟

بله کمتر کسی این نام را شنیده و همه هم درباره‌اش دچار مشکل می‌شوند. تحریر به کسر «ن» به معنای زیرک، دانا، کارآموده...

و همه چیز فهم؟
(می‌خندد) بله، همه چیز فهم و همه چیزدان. و شما همه چیز را می‌دانید؟
قطعاً نه.

شهید سلیمی چطور؟
ایشان هم قطعاً همه چیز را نمی‌دانستند، ولی آنهایی را که فهمیده بودند، خوب فهمیده بودند.

درستش هم همین است. چه شد که با ایشان ازدواج کردید؟
راستش من قصد ازدواج نداشتم. با این که در آن سالها...

چه سالیایی؟
سالهای ۴۸ و ۴۹، خیلیها با درس خواندن دخترهایشان در دانشگاه مخالف بودند، پدرم به شدت بر تحصیل فرزندانمان، به خصوص دخترها تأکید داشتند به همین دلیل هم من در دانشگاه در رشته روان‌شناسی تحصیل کردم. در هر حال پدرم دوستی صمیمی داشتند که با خانواده شهید سلیمی آشنا بودند و در واقع ایشان بانی این امر شدند. شما که قصد ازدواج نداشتید، چطور...؟

وقتی بدبختی‌های بعضی از زنها را می‌دیدم و احساس می‌کردم ازدواج چه بار سنگینی راروی دوش آنها گذاشته و چه جور جلوی رشد آنها را گرفته، مخصوصاً وقتی می‌دیدم که بعضی از مردها بی‌قیدی می‌کنند و چندان پایبند مبنایی



می‌کردم، می‌گفتند هر چه کمتر بدانی به نفع توست و اگر گرفتار شوی نمی‌توانند از تو حرفی بیرون بکشند و یا اذیت کنند، بنابراین در مورد چنین مسائلی، هنگامی که ضرورت ندارد، کنجکاوی بیهوده به خرج نده. آقای سلیمی خیلی با احتیاط کار می‌کرد و با آن که در امر مبارزه پیشتاز بود، کسی را درگیر نمی‌کرد.

مشارکت شما در مبارزه به چه شکل بود؟

ما جلساتی خانوادگی داشتیم که دکتر شیبانی، دکتر کتیرائی و مرحوم دکتر اسدی هم می‌آمدند. در این جلسات ضمن تفسیر قرآن و نهج البلاغه، مسائل سیاسی روز هم مطرح می‌شدند. صورت ظاهر جلسات، دور هم جمع شدن فامیل بود، اما در واقع پیر و جوان، هر کس به اندازه توان خود مطالعه و بحث می‌کرد و مشارکت داشت. مدیریت جلسات با مرحوم دکتر اسدی بود. گاهی هم آقای شریعتمداری و خانم رهنورد حضور داشتند. این جلسات به قدری برای ما حکم «باید» را داشتند که بدون آنها احساس خلأ می‌کردیم. شهید سلیمی معتقد بودند به جای مبارزه مستقیم که کار امثال خودشان بود، ما باید به فکر رشد فکری خودمان و فرزندانمان باشیم.

بچه‌ها را هم می‌بردید؟

درست از لحظه تولد! به این شکل ساواک هم کمتر شک می‌کرد.

شما در رفاه زندگی کرده بودید. چطور با این مسائل کنار می‌آمدید؟

تمام کسانی که آن سالها درگیر مبارزات بودند، به مادیات توجهی نداشتند. همه هم و غم ما مبارزات سیاسی بود، واقعاً مسائلی که متأسفانه برخی از جوانها این روزها درگیر آن هستند، ارزش محسوب نمی‌شد. شهید سلیمی همیشه می‌گفتند آرزو به دلم ماند که تو چیزی از من بخواهی. می‌گفتم با وجود آدمی مثل شما، چه چیزی می‌توانم بیشتر از این بخواهم؟ ما خانواده گسترده‌ای بودیم و وقتی من با اصرار زیاد خواستم که جشن عروسی ما در حد میوه و شیرینی باشد، برخی از نزدیکانم بسیار ناراحت شدند. به طوری که سالها بعد وقتی می‌خواستم برای دخترم همین کار را بکنم، به هیچ وجه زیر بار نرفتم. البته به لطف خدا داماد خوبی نصیبم شد که در حال حاضر از مخترعین بزرگ است و باعث افتخار ما و کشور.

از دلهره‌هایتان در آن سالها بگویید.

دائماً دلهره این را داشتیم که بیایند و آقای سلیمی را بگیرند. طوری که هر وقت از پشت شیشه کسی را می‌دیدم که کت و

شخصیتهای سیاسی و فکری علاقه داشتند؟ علاقه ایشان به حضرت امام(ره) حد و حصری نداشت. یکی از عکسهای ایشان را قاب گرفته بودند و مثل جلد قرآن می‌بوسیدند و آرزو می‌کردند که بتوانند خدمتی به انقلاب بکنند. شهید مطهری و دکتر شریعتی را هم بسیار دوست داشتند و کتابهای آنها را می‌خواندند.

با آن همه احتیاطی که داشتند، آیا گاهی پیش نمی‌آمد که شما از برخورد ایشان دلتان بلرزد؟

سالهای ۵۳ و ۵۴ اوج فشار رژیم بود. عده‌ای از بستگان ما که ارتشی بودند حضور داشتند. برادرم از آمریکا برای پدرم نوشته بود که آمریکا می‌گوید حتی اگر دو تا ایالت را هم از دست بدهد، ایران را از دست نمی‌دهد. شهید سلیمی با جسارت گفته بودند، بالاخره روزی می‌رسد که آمریکا مستعمره ما بشود! پرسیده بودند چطور؟ گفته بودند وزیر آموزش و پرورش که شدم می‌گویم چطور؟ ایشان هر وقت پیش می‌آمد، می‌گفتند، دشمن اصلی ما آمریکاست و رژیم شاه کاره‌ای نیست. این حرفها در آن سالها یعنی امضای سند مرگ.

قبل از شهادت ایشان نکته‌ای پیش نیامد که شما را متوجه کند؟

با وضعیتی که در آن سالها وجود داشت و مخصوصاً با توجه به تمایل عمیق ایشان به شهادت، احتمالش را می‌دادیم. ولی دلم قبول نمی‌کرد. شب قبل از آن رهبر معظم انقلاب آیت‌الله خامنه‌ای را ترور کرده بودند و شهید سلیمی خواب نداشت. آن شب من خواب وحشتناکی دیدم، طوری که تشنج گرفتم. ایشان تا ساعت ۲ و ۳ بعد از نیمه شب کار کرده بود و از شدت ناراحتی و خستگی داشت از پا درمی‌آمد. روز حادثه هم ۷ ساعت بعد از ظهر بود که زنگ زد و گفت که معده‌اش به شدت درد می‌کند. گفتم به خانه بیایید و شام بخورید. گفت که ساعت ۸/۵ جلسه دارد. اصرار کردم که بیاید و غذا بخورد و بعد خودش را به جلسه برساند. دختر کوچک من داشت در تب می‌سوخت. آمد گوشه‌ای را بگیرد و با پدرش حرف بزند. من برای که وقت تلف نشود و آقای سلیمی خودشان را سریع به خانه برسانند، تلفن را قطع کردم. هنوز بعد از سالها از این که نگذاشتم دخترم با پدرش حرف بزند، دلم به دردمی آید.

چند فرزند دارید؟

ثمینة دخترم که ۳۰ سال دارد و محمدرضا که متولد سال ۵۹ است.

آیا کسی این فقدان بزرگ را برای شما جبران کرد؟
دخترم به شدت وابسته به شوهر خواهرم مهندس ذوالانوار بود. آنها خودشان دختر نداشتند و نهایت لطف را به ثمینة کردند.

شما خودتان شاغل بودید؟

بله در آموزش و پرورش کار می‌کردم و در سال ۸۱ بازنشسته شدم.

پس از شهادت، با فقدان ایشان و با مسائل بچه‌ها و دشواریها چگونه کنار آمدید؟

خانواده خودم و خانواده ایشان نهایت همراهی و همکاری را کردند. تا مدت‌های مدید چه توسط تلفن و چه نامه من و فرزندانم تهدید می‌شدیم و واقعاً اگر این همراهی‌ها نبود، با آن همه دلهره و هراس نمی‌توانستیم کنار بیایم. لطف خدا هم بود و حالا وقتی به زندگی گذشته‌ام نگاه می‌کنم، می‌بینم دوباره هم که به دنیا بیایم، مسیری عزتمندتر و خداشناسانه‌تر از این رانمی‌توانم طی کنم.

شهید سلیمی بسیار ساکت و صبور بودند و درباره فعالیت خود صحبت نمی‌کردند و وقتی هم که من کنجکاوی می‌کردم، می‌گفتند هر چه کمتر بدانی به نفع توست و اگر گرفتار شوی نمی‌توانند از تو حرفی بیرون بکشند و یا اذیت کنند، بنابراین در مورد چنین مسائلی، هنگامی که ضرورت ندارد، کنجکاوی بیهوده به خرج نده

شلوار سیاه پوشیده و در خانه مان را می‌زند، همه وجودم می‌لرزید. شهید سلیمی بارها به من گفته بودند که اگر مرا گرفتند، هرگز به زندان و به دیدن من نیا، چون این‌ها به قدری بی‌وجدان هستند که مرا به واسطه تو تحت فشار قرار می‌دهند.

از زندان رفتن ایشان خاطره‌ای دارید؟

قبل از ازدواج شهید سلیمی را گرفتند و به زندان عادل آباد شیراز منتقل کردند. دوست پدرم که موجب آشنایی در ازدواج ما شده بود، افسر شهربانی بودند و گزارش داده بودند که آقای سلیمی ازدواج کرده و دیگر اهل مبارزه نیست. اتفاق جالبی هم در زندان پیش می‌آید که همراه با این گزارش باعث شد که بعد از چند ماه آقای سلیمی را آزاد کنند، هر چند در این فاصله خیلی ایشان را شکنجه دادند. ماجرا از این قرار بود که یکی از شاگردان قدیمی آقای سلیمی که روزگار در اطراف جهرم از ایشان درس گرفته بود، نگاهبان زندان ایشان می‌شود و از دیدن ایشان در زندان تعجب می‌کند و می‌گوید به ما گفته‌اند که عده‌ای بی‌دین را گرفته‌اند. شما کجا و اینجا کجا؟ شهید سلیمی به او می‌گوید تو باور می‌کنی که این همه روحانی را گرفته‌اند بی‌دین باشند؟ طرف می‌پرسد که چه کاری از دستش برمی‌آید؟ آقای سلیمی می‌گوید که برو پرونده مرا بررسی کن و ببین از کجا لو گرفته؟ طرف این کار را می‌کند و آقای سلیمی با اطلاع کامل از محتوای پرونده در دادگاه حاضر می‌شود و چون هیچ گونه مغایرتی در حرفهایش با پرونده پیش نمی‌آید، ناچار می‌شوند آزادش کنند. قبل از انقلاب، شهید سلیمی مشخصاً به کدامیک از